



۵۴



روایتی از مأموریت‌های اورژانسی در ایستگاه ۱۲ ترمینال سرخس
 و مردانی که باید همیشه بدترین سناریو را در ذهن داشته باشند

شیفت نجات

عکس: فاطمه جاهدی/شهرآرا

پدر و مادر شهید سیدجواد عبدی
 از فرزندی می‌گویند که با فرمان امام (ره) به جبهه رفت
 به خاطر ناموس و خاک

۶



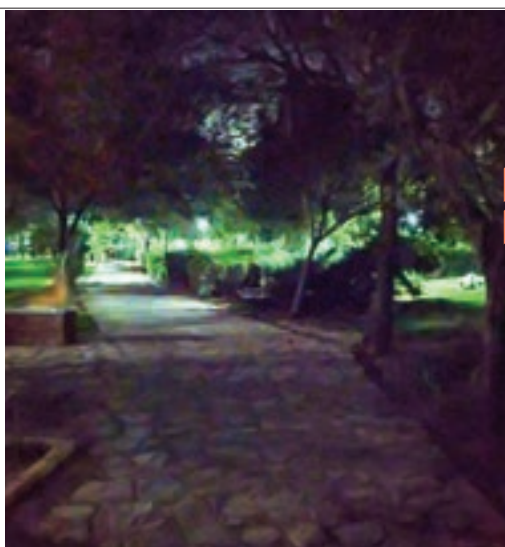
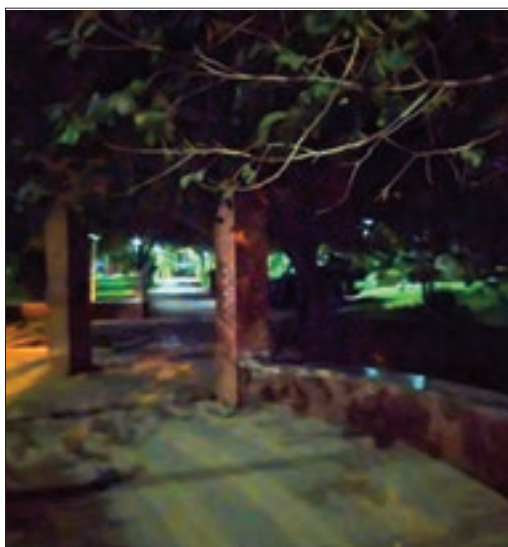
بوستان ۲۰ ساله مهرآباد، با وجود وسعت و قدمت
 برای خانواده‌ها قابل استفاده نیست

۲

بوستان مهر
 فرورفته در تاریکی و کمبودها

روایتی از بانوی محله شهید معقول
 و داغی که رژیم ستم‌شاهی بر دلش گذاشت
 بغض ۴۸ ساله مادر انقلابی

۷



بوستان ۲۰ ساله مهرآباد، با وجود وسعت و قدمت برای خانواده‌ها قابل استفاده نیست

بوستان مهر فرورفته در تاریکی و کمبودها

سید محمد عطائی | درختان بلند، شمشاد‌های هرس شده و مسیرهای سنگ فرش بوستان مهر، در روشنائی روز، فضایی مناسب برای قدم زدن و نشستن ساخته‌اند؛ خانواده‌هایی هم در گوشه و کنار آن دیده می‌شوند. اما با پایین رفتن نور خورشید، سهم تاریکی بیشتر می‌شود؛ چراکه برخی چراغ‌های مسیرها و حاشیه بوستان، روشنائی ندارند. در همین تاریکی، رفت و آمد برخی افراد و تجمع‌هایی که اهالی آن‌ها را عامل ناامنی می‌دانند، بیشتر به چشم می‌آید.

بوستان مهر با حدود ۵ هزار و دو بیست متر مربع، بیست سال است که در محله مهرآباد قرار دارد و از مهم‌ترین فضاهای سبز محله محسوب می‌شود. با این حال، آنچه روی نقشه به عنوان بخشی از سرانه فضای سبز محله ثبت می‌شود، در تجربه روزمره شهروندان الزاماً به همان اندازه قابل استفاده نیست. اهالی می‌گویند مجموعه‌ای از کمبودها باعث شده است بوستان، به ویژه در ساعات عصر و شب، سهم کمتری از حضور خانواده‌ها داشته باشد.

● روز روشن، شب نگران‌کننده

ساعت حدود ۱۸:۳۰ است و هوا هنوز کاملاً تاریک نشده است. با این حال هرچه به غروب نزدیک‌تر می‌شویم، نقاط کم نور بیشتر خودشان را نشان می‌دهند. در حاشیه بوستان و میان درختان، افرادی پراکنده نشسته‌اند. برخی از آن‌ها به گفته اهالی، سابقه حضور مداوم در این محدوده را دارند و رفتارشان باعث نگرانی شهروندان شده است.

حاشیه‌های بوستان نیز وضعیت مشابهی دارند. چراغ‌های شهری در برخی نقاط روشن نیستند و درختان و پوشش گیاهی، بخش‌هایی از مسیر را در تاریکی بیشتری فرو می‌برد. نتیجه برای خانواده‌هایی که قصد استفاده از بوستان را دارند روشن است؛ با تاریک شدن هوا، ترجیح می‌دهند مسیرشان را عوض کنند یا اصلاً وارد بوستان نشوند.

● دوری کردن خانواده‌ها از بوستان

حسین سالاریان، از ساکنان قدیمی این محدوده، یکی از مشکلات مهم بوستان را همین وضعیت ناامنی می‌داند. او می‌گوید: از ابتدای شب، حضور افرادی که موجب نگرانی اهالی هستند، بیشتر می‌شود و بوستان عملاً فضای خانوادگی فاصله می‌گیرد.

اهالی در مقاطعی تلاش کرده‌اند با حضور گروه‌های بسیج تا نیمه‌های شب، شرایط را کنترل کنند، اما این حضور موقت نمی‌تواند جایگزین

مراقبت مستمر باشد. سالاریان ادامه می‌دهد: بوستان برای بازگشت خانواده‌ها به حضور یک نگهبان دائمی نیاز دارد؛ زیرا پس از پایان گشت‌ها، دوباره همان شرایط قبلی ایجاد می‌شود.

حسین کامروایی نیز که همراه فرزند نوجوانش از بوستان عبور می‌کند، از تکرار مزاحمت‌ها و سرقت‌ها در ساعات عصر و شب گلایه دارد. او چند روز پیش، شاهد نزدیک شدن یک فرد برای گرفتن گوشی تلفن همراه از یک دختر کودک بوده است و می‌گوید: مسئله فقط استفاده خانواده‌ها از بوستان نیست؛ حتی عبور شهروندان از این محدوده در ساعات پایانی روز نیز برای برخی افراد با نگرانی همراه است.

● چراغ‌هایی که کم می‌شوند

سید رضا حسینی، رئیس شورای اجتماعی محله مهرآباد، درباره مشکلات بوستان می‌گوید: موضوع روشنائی بارها از سوی اهالی پیگیری شده است. سال گذشته در نشست با مسئولان دستگاه‌های اجرایی در مسجد چهارده معصوم^(ع)، درخواستی کتبی برای تعمیر چراغ‌های خاموش و تعویض آن‌ها با لامپ‌های کم مصرف به مدیر ناحیه ۶ شرکت برق ارائه کردیم. این پیگیری در مقطعی نتیجه داد و روشنائی معابر محله بهبود پیدا کرد. اما در ماه‌های اخیر دوباره شاهد خاموشی چراغ‌ها بودیم.

حسینی ادامه می‌دهد: مجدداً که پیگیری کردیم، مشخص شد که بخشی از این وضعیت به اجرای دستورالعمل‌های مربوط به کاهش مصرف برق بازمی‌گردد. هر چند ضرورت صرفه جویی در مصرف برق قابل درک است، خاموشی چراغ‌ها در حاشیه بوستان، به خصوص در مجاورت فضای سبز و مسیرهای کم تردد، شرایط را برای حضور افراد مزاحم فراهم می‌کند و احساس امنیت شهروندان را کاهش می‌دهد. او پیشنهاد دیگری هم برای رونق بوستان دارد: ایجاد یادمانی برای شهدای گمنام و دفن پیکر شهدای گمنام در این محدوده. به گفته سید رضا حسینی، این درخواست پیش‌تر مطرح شده، اما هنوز به نتیجه نرسیده است. او معتقد است ایجاد چنین یادمانی می‌تواند به افزایش حضور شهروندان و شکل‌گیری یک فضای فرهنگی در محدوده بوستان کمک کند.

● یک شیر آب هم نیست

مشکل بعدی، ساده‌تر اما برای استفاده روزمره شهروندان کاملاً ملموس است: بوستان مهرآب‌خوری ندارد. سالاریان می‌گوید: در بوستانی با این وسعت، نبود حتی یک آب‌خوری برای اهالی پذیرفتنی نیست. خانواده‌ها، کودکان، سالمندان و ورزشکارانی که ساعتی را در بوستان می‌گذرانند، ناچارند برای تهیه آب به خارج از



بوستان مراجعه کنند. این کمبود زمانی بیشتر خودنمایی می‌کند که بوستان میزبان کودکان یا افرادی باشد که برای پیاده روی و فعالیت بدنی به آن مراجعه کرده‌اند.

ساختمان سرویس بهداشتی نیز وسط بوستان قرار دارد. اما در آن بسته است. ظاهر ساختمان نشان می‌دهد مدت زیادی از ساخت آن گذشته است و اطراف بنا نیز نشانه‌هایی از سوختگی و دود دیده می‌شود. به گفته اهالی، همین فضای بسته و کم‌رفت و آمد در برخی مواقع به محل تجمع افراد مزاحم تبدیل شده است.

حسین سالاریان می‌گوید: شهروندان بارها درباره دلیل بسته بودن سرویس بهداشتی پرس و جو کرده‌اند و موضوع اختلافات میان پیمانکار و دستگاه‌های مرتبط با آب و فاضلاب به عنوان یکی از موانع بهره‌برداری مطرح شده است.

او یاد کرد یک مثال وخیم بودن این مشکل را بهتر بیان می‌کند و می‌گوید: این مشکل برای خانواده‌هایی که همراه کودک به بوستان می‌آیند، جدی‌تر است. چند وقت پیش، مادری کودک خردسالش را کنار گل‌کاری‌ها برای رفع حاجت نشانده بود. وقتی اعتراض کردم گفت: چه کنم برادر! بچه است دیگر. میان بازی با وسایل پارک، دستشویی‌اش گرفته و در سرویس هم بسته است. اصلاً به خانه نمی‌رسد.

●

● پاسخ مسئولان: تا پایان مهر

سرپرست روابط عمومی شهرداری منطقه ۵ درباره وضعیت روشنائی بوستان می‌گوید: براساس ابلاغ صورت گرفته، میزان روشنائی باید تا ۳۰ درصد کاهش پیدا کند تا در مصرف برق صرفه جویی شود. بنابراین بخشی از خاموشی‌های موجود در محدوده بوستان در چارچوب همین دستورالعمل انجام می‌شود.

صادق مهدوی لائین درباره درخواست اهالی برای تدفین شهدای گمنام نیز توضیح می‌دهد: برای اجرای این طرح، ابتدا باید ۷۰ درصد مقبره توسط شهرداری ساخته، سپس درخواست تدفین ارائه شود. در اعتبارات امسال پیش‌بینی برای ساخت مقبره وجود ندارد و اهالی و نمایندگان آن‌ها باید درخواست خود را به معاونت فرهنگی و اجتماعی شهرداری منطقه ارائه کنند تا پس از طی مراحل اداری، امکان پیش‌بینی اعتبار ساخت مقبره در سال آینده بررسی شود.

این مسئول درباره سرویس بهداشتی بوستان مهر نیز می‌گوید: این مجموعه تاکنون در اختیار پیمانکار بوده و به شهرداری منطقه تحویل داده نشده است. در حال حاضر اداره فضای سبز منطقه، موضوع را در دست گرفته و برای رفع مشکلات موجود و اتصال سرویس به شبکه آگوا اداره آب و فاضلاب اقداماتی انجام شده است. براساس اعلام این اداره، سرویس‌های بهداشتی بوستان تا پایان مهرماه به بهره‌برداری می‌رسد.

به گفته مهدوی لائین، دلیل نبود آب‌خوری نیز مشکل اتصال بوستان به شبکه آب شهری بوده و قرار است هم‌زمان با بهره‌برداری از سرویس‌های بهداشتی، آب‌خوری‌های بوستان نیز ساخته و تکمیل شوند.

با وجود پیگیری برای دریافت پاسخ درباره خاموشی چراغ‌های محدوده، امکان گفت‌وگو با مسئولان روابط عمومی شرکت برق فراهم نشد.

شما می توانید اخبار کوچه و خیابان خود را به شماره ۹۱۵۹۱۳۱۳۲۵ در پیام رسان ایتا بفرستید.



گامی برای نشاط و سلامت سالمندان

اهالی محله کوی ۲۲ بهمن با اجرای یک طرح متفاوت، قصد دارند سالمندان را بیشتر از گذشته در فعالیت های اجتماعی و فرهنگی محله سهیم کنند. در همین راستا، طرح راه اندازی (باشگاه خردمندان) ویژه افراد بالای شصت سال در مسجد بعثت این محله اجرا می شود؛ طرحی که هدف آن ایجاد نشاط اجتماعی، ارتقای سلامت و افزایش مشارکت سالمندان در فعالیت های جمعی است. این باشگاه قرار است فضایی صمیمی و پویا برای حضور سالمندان فراهم کند تا در کنار یکدیگر از این برنامه ها بهره مند شوند. در قالب این طرح، برنامه هایی مانند غربالگری و پایش سلامت، مشاوره های تخصصی، برنامه های گردشگری و تفریحی برای اعضا پیش بینی شده است.



چند دهه همراهی با قرآن

نیکو عقیده/ سه شنبه های هر هفته در خانه های اهالی محله آقامصطفی خمینی، صدای تلاوت قرآن طنین انداز می شود. از هفته گذشته نیز به پیشنهاد بانوان شرکت کننده، بخش جدیدی به این جلسات اضافه شده و توضیح و آموزش احکام شرعی هم در برنامه قرار گرفته است. این دوره همی صمیمی و قدیمی از سال ۱۳۵۸ آغاز شده است و همچنان با حضور پر شور بانوان محله ادامه دارد. این جلسات هفتگی قرآن هر بار در خانه یکی از اهالی برگزار می شود و بانوان محله در کنار یکدیگر به قرائت قرآن کریم و خواندن سوره مبارکه فتح می پردازند. حضور یک مربی قرآن از اهالی همین محله نیز به این جلسات رونق بیشتری بخشیده و زمینه آموزش و بهره مندی بیشتر شرکت کنندگان را فراهم کرده است.

فصل تازه ای از انس با کلام وحی

یکشنبه هفته گذشته، مسجد الرضا (ع) واقع در شهرک شهید باهنر، میزبان نخستین کلاس فصیح خوانی قرآن کریم بود. پیش از این، کلاس های قرائت و حفظ قرآن در این مسجد جریان داشت، اما علاقه مندی بچه ها به یادگیری صحیح تر خواندن آیات و درخواست خانواده ها، زمینه شکل گیری این دوره را فراهم کرد. در اولین جلسه این کلاس حدود ۱۰ نفر از دختران شهرک شهید باهنر حضور پیدا کردند و قرار است این جلسات به صورت هفتگی در روزهای یکشنبه و سه شنبه ادامه داشته باشد. این جلسات زیر نظر قاریان توانمند محله برگزار می شود تا کودکان و نوجوانان در فضایی صمیمی، مهارت فصیح خوانی و انس بیشتر با قرآن کریم را تجربه کنند.



ارائه خدمات جهادی دندان پزشکی

سه شنبه هفته گذشته، مجتمع کف الحسن در محله شهید معقول، میزبان یک برنامه جهادی برای ارائه خدمات رایگان دندان پزشکی به اهالی این محله بود. این برنامه با همکاری گروه جهادی کف الحسن و قرارگاه کرامت برگزار شد و طی آن خدماتی مانند جرم گیری، عکس برداری دندان، ترمیم و پرکردن سطحی برای مراجعه کنندگان ارائه شد. در این طرح، دودندان پزشک و دو پرستار حضور داشتند و حدود بیست نفر اهالی محله از خدمات رایگان این گروه بهره مند شدند.



قدم مهم برای سلامت بانوان

کارگاه آموزشی پیشگیری از سرطان های شایع بانوان با عنوان «طرح شمس» در بوستان شهربانوی امید برگزار شد. در این برنامه، عوامل خطر، راه های پیشگیری، اهمیت تشخیص زود هنگام و روش های غربالگری بررسی شد. همچنین مرکز خدمات غربالگری رایگان بانوان معرفی شد. این کارگاه برای بانوان پانزده تا هفتاد ساله اجرا شد.

گام های استوار ۱۱۰ بانوی منطقه ۶ در کوه پیمایی

همایش کوه پیمایی «بیابیریم کوه» با حضور ۱۱۰ بانوی منطقه ۶ برگزار شد. شرکت کنندگان از مسیرهای مسجد شجره محله چهنو، سالن شهید شیرو دی و سالن شهید باهنر به این برنامه پیوستند و ساعتی را به کوه پیمایی و فعالیت ورزشی در کوه های جنوبی مشهد اختصاص دادند.

هم رکاب شدن بانوان منطقه ما

همایش دوچرخه سواری بانوان منطقه ۶ با حضور ۳۵۰ نفر در شهرک شهید رجایی و بوستان شهربانوی نصرت برگزار شد. شرکت کنندگان در این برنامه به دوچرخه سواری و فعالیت ورزشی پرداختند. افزایش نشاط و توسعه فعالیت های ورزشی بانوان از اهداف این برنامه بود. در پایان نیز به برگزیدگان و شرکت کنندگان برتر جوایزی اهدا شد.



شهر خبر



دوره آموزش مقدماتی «دوام ثامن» ویژه نیروهای داوطلب منطقه ۶ در مسجد جامع شهرک شهید باهنر برگزار شد

آماده برای روزهای بحران

عطائی/ هفته گذشته دوره آموزش مقدماتی طرح «دوام ثامن» با هدف ارتقای آمادگی، افزایش توانمندی و آموزش مهارت های مقابله با حوادث و شرایط اضطراری، ویژه چهل نفر از نیروهای داوطلب منطقه ۶ در مسجد جامع شهرک شهید باهنر برگزار شد.

در این دوره همی آموزشی، شرکت کنندگان با مجموعه ای از مباحث و مهارت های کاربردی در حوزه مدیریت بحران از جمله امداد و اورژانس، نحوه استفاده از خاموش کننده های دستی و اصول اطفای حریق، حمایت های روانی در شرایط بحرانی، مدیریت بحران و پدافند غیرعامل آشنا شدند. این برنامه با هدف توسعه آموزش های تخصصی و افزایش مشارکت شهروندان داوطلب در ارتقای تاب آوری شهری و آمادگی در برابر مخاطرات طی دو هفته گذشته برگزار شد. در پایان این دوره، از شرکت کنندگان آزمون ارزیابی گرفته شد و پس از موفقیت در مراحل آموزشی، گواهی نامه مربوطه به آنان اعطا شد.





روایتی از مأموریت‌های اورژانسی در ایستگاه ۱۲ ترمینال سرخس و مردانی که باید همیشه بدترین سناریو را در ذهن داشته باشند

شیفت نجات

به مناسبت ۲۶ شهریور، روز ملی اورژانس و فوریت‌های پزشکی

سحر نیکو عقیده ساعت از یک نیمه شب گذشته است. بیرون کانکس کوچک اورژانس ایستگاه ۱۲، در محله پورسینا و کنار ترمینال سرخس، شهر آرام گرفته و چراغ‌های پراکنده خیابان، سکوت شب را همراهی می‌کند. داخل کانکس اما این آرامش، رنگ دیگری دارد: آرامشی که هر لحظه ممکن است با یک صدا شکسته شود. در گوشه‌ای از این فضای کوچک، صدای تلویزیون که سریالی از سال‌های دور را پخش می‌کند، تنها صدای پس زمینه است. پنج کارشناس فوریت‌های پزشکی این ایستگاه هم هرکدام مشغول کاری هستند: یکی به تلویزیون چشم دوخته، دیگری برنامه‌های مجازی گوشی‌اش را بالا پایین می‌کند و... همه در سکوت آماده‌اند برای لحظه‌ای که آرامش جای خود را به شتاب بدهد.

ناگهان صدای بی‌سیم در کانکس می‌پیچد. صدایی آشنا که برای آن‌ها معنای یک مأموریت تازه را دارد. یکی از تکنسین‌ها بی‌درنگ دست به بی‌سیم می‌برد. پاسخ می‌دهد و چند ثانیه بعد، خبر حادثه تصادفی جدی در شهرک شهید باهنر را به دیگر افراد اطلاع می‌دهد. هنوز صدای بی‌سیم تمام نشده، سید محمد از جابلند می‌شود و به سمت اتاق کناری می‌رود تا به رضا بگوید که باید زودتر حرکت کند. او «موتورلانس» را در اختیار دارد و قرار است زودتر از آمبولانس، خودش را به محل حادثه برساند و راه را برای رسیدن تیم اصلی هموار کند.

چند لحظه بعد، سید محمد و حسین سریع آماده و سوار آمبولانس می‌شوند تا راهی محل حادثه شوند.

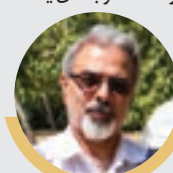
برای کارشناسان فوریت‌های پزشکی این ایستگاه، این فقط یک مأموریت دیگر نیست؛ بلکه صحنه‌ای آشنا و بخشی از زندگی روزمره آن‌هاست. بعضی از آن‌ها بیش از ده سال از عمرشان در همین کانکس کوچک کنار ترمینال سرخس سپری شده است. بارها با لحظه‌های سخت و تصمیم‌های سرنوشت‌ساز روبه‌رو شده و بارها در کوتاه‌ترین زمان ممکن، خود را به کسانی رسانده‌اند که چشم انتظار کمک بوده‌اند.



رفتن به دل حادثه‌ها

کانکس کوچک اورژانس، گوشه‌ای از ترمینال سرخس جا خوش کرده است؛ کمی دورتر از اتوبوس‌هایی که در رفت و آمدند و در نقطه‌ای که شاید کمتر به چشم مسافران بیاید. نخستین چیزی که در این گوشه از ترمینال دیده می‌شود، دودستگاه آمبولانس است که کنار کانکس پارک شده‌اند. بعدتر متوجه می‌شوم یکی از آن‌ها از چرخه خدمت خارج شده است و دیگر توان همراهی تیم را ندارد.

در کانکس را که باز می‌کنم، با فضایی کوچک روبه‌رو می‌شوم؛ فضایی که برای پنج عضو این پایگاه، دیگر فقط یک محل کار نیست و به خانه دومشان تبدیل شده است؛ جایی که بخش بزرگی از روز و شبشان را در کنار هم می‌گذرانند، غذای خود، خستگی در می‌کنند و در همه این ساعت‌ها آماده‌اند تا با صدای بی‌سیم، همه چیز را رها کنند و به دل یک حادثه بروند.



در میان این جمع، سید محمد حسینی قدیمی‌ترین عضو پایگاه است. متولد سال ۱۳۵۵ است و ۲۳ سال سابقه فعالیت در حوزه فوریت‌های پزشکی را دارد و یازده سال است در همین کانکس کوچک خدمت می‌کند.

او پس از فارغ التحصیلی در دانشگاه چند سال در بیمارستان‌ها به عنوان کارشناس هوش بری فعالیت کرد. اما سال ۱۳۸۲ زمانی که تصمیم گرفته شد نیروهای هوش بر و پرستار وارد بخش اورژانس شوند تا فرایند احیاء و کمک‌رسانی به بیماران با دانش تخصصی‌تری انجام شود، سید محمد حسینی هم برای حضور در این مسیر درخواست داد و قدم در این مسیر گذاشت.

دیگر افراد پایگاه هم داستان مشابهی را تعریف می‌کنند و هرکدام از این پنج نفر بخشی از یک زنجیره هستند؛ از کسی که سال‌ها تجربه حضور در صحنه حادثه دارد تا نیرویی که تجهیزات را آماده نگه می‌دارد یا با موتورلانس، خودش را زودتر به محل حادثه می‌رساند.

بیمار در ظاهر هوشیار اما آسیب دیده

سید محمد حالا یازده سال سابقه کار در این پایگاه، قدیمی‌ترین عضو است. اینجا به گفته خودش، حال و هوای متفاوتی با دیگر پایگاه‌هایی دارد که پیش از این در آن‌ها خدمت کرده است. او از تفاوت‌های این منطقه می‌گوید. پرتکرارترین مأموریت در این منطقه رتصادفات رانندگی عنوان می‌کند؛ حوادثی که به گفته او، بخش شایان توجهی از تماس‌های این پایگاه را تشکیل می‌دهد. حسینی معتقد است یکی از دلایل این موضوع، وضعیت برخی معابر منطقه است؛ خیابان‌هایی که گاهی باریک و غیراستاندارد هستند و در کنار آن، رعایت نکردن قوانین و فرهنگ صحیح رانندگی از سوی برخی شهروندان، احتمال وقوع حادثه را بیشتر می‌کند.

اما اولین مأموریتی که او در این پایگاه تجربه کرده، اتفاقاً خودش یک سانحه رانندگی بوده؛ حادثه‌ای که به گفته او، تصویری ماندگار از شرایط این منطقه در ذهنش ثبت کرده است.

می‌گوید: اینجا نسبت به خیلی از مناطق دیگر، موتورسیکلت بیشتر دیده می‌شود و طبیعتاً است که تعداد حوادث مربوط به موتوری‌ها هم بیشتر باشد. اولین مأموریتی که در این پایگاه داشتم، مربوط به سانحه‌ای برای یک موتورسوار بود. به شهرک شهید باهنر اعزام شدیم و دیدیم یک موتورسوار بر اثر سرعت زیاد، با میله‌های کنار خیابان برخورد کرده و زمین خورده است. در نگاه اول، حادثه چندان نگران‌کننده به نظر نمی‌رسید. موتورسوار هوشیار بود، صحبت می‌کرد و حتی توانسته بود از جای خود بلند شود و راه برود. خودش هم می‌گفت مشکلی ندارد. حتی یکی از همکاران من هم با توجه به وضعیت ظاهری او، احتمال می‌داد که بتوانیم مأموریت را تمام کنیم و برگردیم.

تجربه ناچای جان بیمار

اما سید محمد حسینی تصمیم گرفت بررسی را دقیق‌تر انجام دهد؛ همان کاری که سال‌ها تجربه به او آموخته بود. شروع به بررسی علائم حیاتی و وضعیت جسمی او کرد. وقتی دستش را روی شکم بیمار گذاشت، متوجه سفتی غیرطبیعی شکم شد؛ نشانه‌ای که می‌توانست از یک خطر پنهان خبر دهد؛ همان جا فهمیدم موضوع جدی‌تر از چیزی است که دیده می‌شود. سفتی شکم می‌توانست نشانه خون‌ریزی داخلی باشد. به او گفتم

باید هرچه سریع‌تر به بیمارستان منتقل شود. اول مقاومت کرد و نمی‌خواست بیاید، چون فکر می‌کرد حالش خوب است. اما قانع‌ش کردم که این وضعیت نیاز به بررسی فوری دارد. انتقال بیمار به بیمارستان، تصمیمی بود که در ظاهر با توجه به شرایط اولیه او چندان ضروری به نظر نمی‌رسید، اما معاینه‌های اولیه پزشکان همه چیز را مشخص کرد. پزشک بلافاصله دستور انتقال او به اتاق عمل را داد؛ زیرا مشخص شد بیمار دچار خون‌ریزی داخلی شده است و اگر کمی دیرتر به بیمارستان می‌رسید، ممکن بود جان‌ش را از دست بدهد.

یک هفته بعد، همان موتورسوار با جعبه‌ای شیرینی به پایگاه اورژانس آمد؛ نه فقط برای تشکر، بلکه برای اینکه بگوید جان‌ش را مدیون تشخیص درست تیم امدادی است. حسینی وقتی از آن روز حرف می‌زند، دوباره به اهمیت دقت در این شغل برمی‌گردد. به باور او، کار تکنسین‌های اورژانس جایی برای ساده‌گرفتن و عبور کردن ندارد؛ زیرا گاهی پشت یک ظاهر آرام، خطری جدی پنهان شده است؛ در این کار نمی‌توان سرسری عبور کرد. باید همیشه در هر حادثه، بدترین سناریو را در نظر بگیریم تا بتوانیم بهترین عملکرد را داشته باشیم.

کتک هم خورده ایم



تجربه‌هایی از این دست، برای اعضای دیگر این پایگاه هم بارها تکرار شده است. هر کدام از نیروهای این تیم، در سال‌های فعالیت خود با صحنه‌هایی روبه‌رو شده‌اند که اهمیت تصمیم‌گیری سریع و شناخت شرایط را به آن‌ها آموخته داده است. مثلاً رضازنگنه، عضوی و دوساله موتورلانس در این گروه که دو سال است در پایگاه ۱۲ حضور دارد، به اقتضای مسئولیتش سرعت و دقت بیشتری هم دارد. او در مأموریت‌هایی که وضعیت بیمار وخیم‌تر است و سرعت رسیدن اهمیت زیادی دارد، با موتورلانس زودتر از آمبولانس به محل حادثه می‌رسد تا اقدامات اولیه را آغاز و شرایط را برای رسیدن تیم اصلی فراهم کند؛ زیرا کم‌تأخیر و دیرکرد می‌تواند جان یک حادثه‌دیده را به خطر بیندازد.



البته این خطر فقط متوجه شخص آسیب‌دیده نیست. حسین طوسی که دیگر عضو جوان این پایگاه است، از خاطرات و مأموریت‌هایی می‌گوید که برای او خطرآفرین بوده‌اند؛ یکی از پرتکرارترین مأموریت‌های این پایگاه، حضور در صحنه‌های درگیری و نزاع است. بسیاری از مواقع هنگام رسیدن نیروهای اورژانس، هنوز شرایط کاملاً آرام نشده و محیط امنیت لازم را ندارد. حتی در برخی موارد، هنگام جدا کردن افراد درگیر، خودمان هم آسیب می‌بینیم و کتک می‌خوریم؛ اما این هم بخشی از کار ماست و یاد گرفته‌ایم با آن کنار بیاییم و در آن لحظات حساس دچار خشم و عصبانیت نشویم.

با این حال، تجربه حضور در این منطقه برای طوسی تنها با سختی‌ها تعریف نمی‌شود. او معتقد است مردم این منطقه با وجود شرایط دشوار، روحیه همراهی و قدردانی دارند؛ خیلی وقت‌ها بعد از تمام شدن ماجرا، وقتی آرامش برمی‌گردد، همان افرادی که درگیر بودند از ماتشکرمی‌کنند و محبتشان را نشان می‌دهند. اینجامردم مرام و معرفت دارند.

خاطرات تلخ کرونا

اماسخت‌ترین مأموریت‌ها و روزهای کاری اعضای این پایگاه، به سال‌های شیوع کرونا برمی‌گردد؛ روزهایی که مرز میان کار و زندگی برای نیروهای اورژانس تقریباً از بین رفته بود.

سید محمد حسینی می‌گوید در شرایط عادی، شاید تعداد مأموریت‌های روزانه این پایگاه حدود دوازده مورد بود. اما در دوران کرونا این عدد گاهی به سی یا چهل مأموریت در روز می‌رسید؛ روزهایی که دیگر صبح و شب معنای مشخصی نداشت و آن‌ها فقط از یک مأموریت به مأموریت بعدی می‌رفتند؛ «دیگر نمی‌فهمیدیم روزمان چطور می‌گذرد. صبح که شیفت را شروع می‌کردیم، گاهی تا شب و حتی بیشتر درگیر مأموریت بودیم. خستگی بود، فشار بود، اما سخت‌ترین قسمت ماجرا دیدن ازدست رفتن آدم‌هایی بود که نمی‌توانستیم نجاتشان دهیم.» به گفته حسینی، در این منطقه شرایط برای برخی خانواده‌ها سخت‌تر هم بود. بسیاری از بیماران، به خصوص در خانواده‌هایی باتوان مالی کمتر، امکان پرداخت هزینه‌های بستری در بخش مراقبت‌های ویژه یا تهیه تجهیزات مورد نیاز مانند دستگاه اکسیژن راند داشتند و همین موضوع، شرایط را برایشان دشوارتر می‌کرد. از طرف دیگر، تراکم جمعیتی بیشتر در برخی محله‌ها باعث شده بود شیوع بیماری با سرعت بیشتری اتفاق بیفتد. «اینجا خیلی از بیمارها را از قبل می‌شناختم. افراد مسنی بودند که هر چند وقت یک‌بار برای تنگی نفس یا مشکلات دیگر به خانه‌هایشان می‌رفتیم. با آن‌ها سلام و علیک داشتیم و کم‌کم دوست و آشنا شده بودیم. روزهای کرونا ما همین آشنایی‌ها را به خاطرات تلخ تبدیل کرد.»

او از پیرمردها و پیرزن‌هایی می‌گوید که خودش

کار مهم و کم‌تر دیده شده



اعضای اورژانس در آن دو سال سخت علاوه بر فوت‌های محلی منطقه، فوت‌های محلی منطقه در بخش اورژانس را هم می‌دیدند؛ و موضوع دیگر اینکه

امکان می‌دادند هر لحظه خودشان هم درگیر این بیماری شوند. حسینی از اهمیت کار یکی دیگر از اعضای تیمشان می‌گوید. کسی که شاید کمتر کارش دیده شود و در سایه قرار داشته باشد اما مسئولیت

مهمی دارد. جواد گلپهار، متولد سال ۱۳۵۴، یکی از نیروهای است که بخش مهمی از آماده‌سازی پایگاه برای

مأموریت‌ها را برعهده دارد. آماده نگه داشتن تجهیزات، ضد عفونی کردن آمبولانس و اطمینان از آماده بودن وسایل برای مأموریت بعدی وظیفه اوست. به محض بازگشت آمبولانس، فرایند پاک‌سازی و آماده‌سازی دوباره آغاز می‌شود؛ کاری که ساعت نمی‌شناسد و تفاوتی

میان نیمه شب و اول صبح ندارد. گلپهار درباره این بخش از فعالیتش می‌گوید: کار

من شاید کمتر دیده شود و بیشتر وقت‌ها در سایه

لحظات شیرین تولد یک نوزاد



اما تمام خاطرات اعضای پایگاه تلخ و ناراحت‌کننده نیستند. به قول خودشان، شیرینی بعضی از مأموریت‌ها می‌تواند تمام

این تلخی‌ها را بشوید و ببرد. ایمان محمدی، متولد سال ۱۳۷۱، از نیروهای تازه‌وارد پایگاه ۱۲ است که تنها دو ماه از انتقالش به مرکز اورژانس ترمینال سرخس می‌گذرد؛ اما پیش از آن تجربه فعالیت در اورژانس هوایی عمار یاسر را داشته است.

او در دوران فعالیت خود در اورژانس هوایی، مأموریت‌های سخت و حساسی را تجربه کرده است. به گفته محمدی، برخی صحنه‌ها مانند مأموریت‌های خودسوزی، از تلخ‌ترین خاطرات کاری او هستند؛ صحنه‌هایی که به گفته خودش هیچ‌گاه از ذهنش پاک نمی‌شوند.

اما در کنار این تجربه‌های سخت، لحظات شیرینی هم وجود داشته است. او از مأموریت‌های زایمان به عنوان یکی از ماندگارترین خاطرات کاری خود یاد می‌کند؛ «وقتی با بالگرد به روستاهای دورافتاده می‌رفتیم، گاهی زایمان در مسیر اتفاق می‌افتاد. شنیدن صدای گریه نوزادی که در همان راه به دنیا آمده بود، یکی از قشنگ‌ترین لحظه‌های کاری من بود.»



اورژانس، خانه دوم

زندگی در پایگاه ۱۲ فقط به مأموریت‌ها و لحظه‌های پراضطراب خلاصه نمی‌شود. بخش دیگری از روزهای این پنج نفر، همین بار هم بودن و زندگی در یک فضای مشترک است. کارشناس فوریت‌های پزشکی این پایگاه، بعد از سال‌ها کار در کنار هم، حالا فقط همکار نیستند؛ آن‌ها در این کانکس کوچک، که به خانه دومشان تبدیل است، ساعت‌های زیادی از شبانه‌روز را کنار هم می‌گذرانند.

بله بین مأموریت‌ها، باهم غذای می‌خورند، صحبت می‌کنند و خستگی یک روز را کنار هم پشت سر می‌گذارند. اما هر لحظه آماده‌اند که صدای بی‌سیم، این سکو را قطع کند. هر مأموریت معمولاً دو نفر اعزام می‌شوند؛ یک نفر پشت فرمان آمبولانس نشیند و نفر دیگر برای رسیدگی به بیمار و انجام اقدامات درمانی وارد صحنه می‌شود. هماهنگی میان این دو نفر، نتیجه سال‌ها تجربه و کار در کنار یکدیگر است؛ هماهنگی‌ای که گاهی در چند دقیقه حساس، می‌تواند سرنوشت یک بیمار را تغییر دهد.



پدر و مادر شهید سید جواد عبدی از فرزندی می‌گویند که با فرمان امام (ع) به جبهه رفت

به خاطر ناموس و خاک



راه تجربه

مریم دهقان هنوز هم بعد از چهل سال از رفتنش، وقتی می‌خواهند از پسر شهیدشان بگویند بغضی در گلویشان می‌نشیند؛ چرا که غم از دست دادن فرزند، هیچ وقت برای پدر و مادر عادی نمی‌شود.

سید حسین عبدی و بی بی صغری اصغری ساکن محله حسین آباد که هردو اهل روستای باغ سالار از توابع فریمان هستند. سال ۱۳۴۷ صاحب اولین پسر خانواده خود شدند و بعد از هفده سال، سید جواد عبدی، سال ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸، جان خود را تقدیم جبهه اسلام و دفاع از وطن کرد.

شنانامه دست کاری شده

سید جواد درس هایش خوب بود و نمره هایش عالی. اخلاقش هم همین طور، تاجایی که پدر می‌گوید: من یادم نمی‌آید یک بار سید جواد مرا ناراحت کرده باشد. تا اول دبیرستان که در روستای مامی توانست درس بخواند، مدرسه رفت و نمره هایش هم خوب بود اما بعد از آن چون باید برای ادامه تحصیل به شهر می‌رفت، نتوانستیم او را به مشهد یا حتی فریمان بفرستیم.

عمر سید جواد به اینجاکه می‌رسد و دوره راهنمایی را تمام می‌کند، خودش راه آب و آتش می‌زند تا به جبهه برود. بی بی صغری از خاطره مشترک خیلی از نوجوان‌های آن دوره برایمان می‌گوید: «سوم راهنمایی را تمام کرده بود ولی چون سنش کم بود، شنانامه اش را دست کاری کرد تا قبولش کنند».

تاریخ تولد سید جواد در شنانامه اش ۱۳۴۷ است اما بعضی مدارک دیگرش مثل گواهی نامه سه ساله دوره راهنمایی عدد ۱۳۴۶ را نشان می‌دهد. سید حسین دستش را جلوی کشد و ادامه می‌دهد: می‌دانی چقدر از شهادتش گذشته، نزدیک به چهل سال است. نمی‌دانم چند سالش بود ولی چون هیکلش درشت و قد بلند بود، زود ثبت نامش کردند.

انتخاب بین درس و جبهه

شهید چند دوره مختلف به جبهه رفت. پدر می‌گوید: بار اول سه ماه بود و بار دوم یک دوره چهار روزه. بعد از آن نزدیک دو سال فاصله افتاد که در این مدت مشغول کار بنایی در مدرسه در حال ساخت روستا بود.

پدر وقتی برای کاری به شهر کمرضی می‌رود، یکی از معلم‌های قدیمی سید جواد، او را می‌بیند و سراغش را می‌گیرد: «معلمش مرادید و وقتی شنید سید جواد سرکاری می‌رود و ترک تحصیل کرده، گفت حیف است و فردا برو مددکارکش را از مدرسه بگیرد و توی آزمون تربیت معلم شرکت کند».

ماجرای همان شب به گوش سید جواد می‌رسد و خوشحال از شنیدن این خبر، کارهای اداری اش را خودش انجام می‌دهد و دوره سه ساله راهنمایی را در یک هفته مرور می‌کند و بعد هم در آزمون ورودی مدرسه تربیت معلم که جزو طرح‌های جدید آموزش و پرورش بود قبول می‌شود.

یک سال از شروع دوره تربیت مدرس او که محل آن در نزدیکی روستا بود، می‌گذرد که اتفاق جدیدی می‌افتد. مادر این گونه برایمان تعریف می‌کند: داشت آماده می‌شد دوباره به جبهه برود. هر چه گفتیم نرو، درس هایت خوب است و ادامه بده، قبول نکرد. حتی معلم هایش اصرار کردند اما فایده نداشت. می‌گفت «امام دستور داده است و باید برویم. همه هجده سال عمرم فدای یک تار موی امام. من به خاطر ناموس و این خاک می‌روم». در این اعزام آخر آموزش غواصی هم دیده بود.

یکی از ۹ فرزند

سید حسین عبدی، کلاه سبز سیدی به سر دارد. چین و چروک روی دست و پیشانی اش به وضوح دیده می‌شود و ۱۰ سال از همسرش بزرگ تر است. بی بی صغری اصغری چادر رنگی ساده‌ای روی سرش انداخته. با آنکه در دهه هفتاد عمرش به سر می‌برد، خوش صحبت است و حرف برای گفتن زیاد دارد. او می‌گوید: سید جواد اولین پسرمان بود که در همان روستای باغ سالار به دنیا آمد و تا لحظه شهادت همان جابود. ما تازه پانزده سال است که به مشهد آمده ایم. سید حسین حرف همسرش را ادامه می‌دهد: ما علاوه بر سید جواد، هشت فرزند دیگر هم داریم که همه آن‌ها در روستای خودمان به دنیا آمدند. همین الان هم چند نفرشان آنجا زندگی می‌کنند. از آن‌ها می‌خواهیم کمی بیشتر از شهید برایمان بگویند که مادر رشته کلام را به دست می‌گیرد؛ «مادر شوهرم در همان حیاطی که بودیم، خانه داشت. سید جواد به سن مدرسه که رسید، اغلب آنجا بود و بعد هم بیشتر وقت‌ها با مادر بزرگ و پدر بزرگش زندگی می‌کرد تا موقع شهادتش؛ چون خانه آن‌ها آرام بود و راحت می‌توانست درس بخواند».

وداع با بدن پاره پاره

زمستان سرد ۱۳۶۴ از راه رسیده و سوزش شدیدی در هوای روستای باغ سالار پیچیده بود. از آخرین سفر سید جواد زمان زیادی نمی‌گذشت که زنگ در خانه آقای عبدی به صدا درآمد. اتوبوسی که حامل خبر شهادت بود، در روستا دیده می‌شد. سید حسین می‌گوید: روستای ما چند شهید دیگر هم داشت و هر بار آن ماشین می‌آمد، متوجه می‌شدیم کسی شهید شده است. مادر ادامه می‌دهد: اول به ما گفتند پسران مجروح شده و باید بیایید مشهود؛ اما تا این را گفت حدس زدیم پسرمان شهید شده است. من و حاج آقا حاضر شدیم و رفتیم معراج.

سید حسین به اینجای کلام که می‌رسد، ناخودآگاه اشکش روی گونه هایش می‌چکد؛ «وارد معراج که شدیم، حدود هشتاد شهید دیگر آنجا خوابیده بودند. من خیلی کوتاه پسر را دیدم. پارچه را که کنار زد، طاق دیدنش را در آن وضعیت نداشتم؛ فقط سرش را بوسیدم و از معراج بیرون آمدم».

بی بی صغری روایت دیگران را هم به دیده‌های خود اضافه می‌کند و ادامه می‌دهد: آن روز ۸۶ شهید را به معراج آورده بودند. پسر در عملیات والفجر ۸ بی سیمچی بود. به آن‌ها شنا کردن یاد داده بودند اما نمی‌دانم تیر چطور و کجا خورده بود که در آب غرق شده بود و نتوانسته بود خود را نجات بدهد. من وقتی بالای پیکر پسر نشستیم، دستش انگار خالی شده بود. یک تیر هم مستقیم از جلو خورده بود اما دوستانش که دیده بودند، می‌گفتند بخش زیادی از پشتش خالی شده بود. عملیات والفجر ۸ بارمز «یا فاطمه الزهرا (ع)» یا نبرد اول فاو که در منطقه اروندرود انجام شد، منجر به آزادسازی فاو از دست نیروهای بعث عراقی شده بود. والفجر ۸، عملیات آبی خاکی نیروهای مسلح ایران به فرماندهی مشترک نیروهای سپاه و ارتش بود که ۲۰ بهمن ۱۳۶۴ آغاز شد و ۷۸ روز طول کشید.

شهید سید جواد عبدی، تنها دو روز بعد از آغاز عملیات و در تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۶۴ به شهادت رسید و اول اسفند همان سال روی دست اهالی روستای باغ سالار و بسیاری از مردم شهید پرور مشهد تشییع و در قطعه شهدای بهشت رضا (ع) به خاک سپرده شد.





صندوق
خاطرات

روایتی از بانوی محله شهید معقول و داغی که رژیم ستم‌شاهی بر دلش گذاشت

بغض ۴۸ ساله مادر انقلابی

تنها چیزی که به دستش رسید، یک چاقوی میوه خوری بود و با همان به حیات رفت. «صدیقه خانم هنوز صدای همسرش را به یاد دارد که فریاد می‌زد: «اینجایک زن باردار هست، رحم کنید!» همین جمله باعث شد مهاجمان بیشتر جلو نیایند و خانه را ترک کنند، اما ترس آن شب تا مدت‌ها در دل صدیقه خانم باقی ماند.

فقط چند دقیقه نفس کشید

یک هفته بعد از آن اتفاق، دردهای زایمان شروع شد. اما آن شب هم مانند بسیاری از شب‌های آن روزگار، شرایط عادی نبود. حکومت نظامی برقرار بود و امکان رفت و آمد وجود نداشت. در همان شرایط، یکی از همسایه‌ها که قابل‌به بود، خودش را به خانه صدیقه خانم رساند تا به او کمک کند. ساعت‌ها گذشت و دردها ادامه داشت تا اینکه صبح، فرزندش به دنیا آمد. اما شادی تولد، خیلی زود جای خودش را به بغض و اندوه داد. نوزاد تنها چند دقیقه زنده ماند و بعد از دنیا رفت. صدیقه خانم هنوز آن لحظه را فراموش نکرده است: «آن لحظه به جای درآغوش گرفتن فرزندم که قرار بود تمام دنیایم باشد، باید با او خدا حافظی می‌کردم. ذوق دیدن اولین بچه‌ام را داشتم، اما عمرش به دنیا نبود. همان جابجه از دست رفته‌ام را درآغوش گرفتم و اشک ریختم.» او باور دارد اتفاقی که برای دخترش افتاد، باروزهای سختی که پشت سر گذاشته بودند بی‌ارتباط نبوده است: «این بچه از نظر من شهید انقلاب بود. آن استرس و ترسی که چند شب قبل کشیده بودم باعث شد این اتفاق بیفتد.»

بود. انتظار آمدن نخستین فرزندش را می‌کشید و مثل هر مادری برای دیدن چهره کودک خود لحظه شماری می‌کرد. اما اضطراب و نگرانی روزهای انقلاب، سایه سنگینی روی زندگی‌شان انداخته بود. تیر خلاص اما شبی بود که آن اتفاق تلخ رخ داد.

شب تلخ ترس

خودش آن شب را این‌طور به یاد می‌آورد: «نصفه شب بود و خواب بودیم که یک دفعه صدای کوبیده شدن شدید در آمد. هنوز نفهمیده بودیم چه شده که دیدیم چهار مرد با سبیل‌های کلفت و چماق به دست داخل حیات ایستاده‌اند. در را شکسته بودند. داد و فریاد می‌کردند، چماق‌ها را به در و دیوار می‌زدند و شیشه‌ها را می‌شکستند. ترس تمام وجودم را گرفته بود. سریع به داخل اتاق دویدم و داخل کمد پنهان شدم. محمد آقا اما

نیکو عقیده ۴۸ سال از سکونت صدیقه رضاپور در خیابان مهریز محله شهید معقول می‌گذرد. زنی که بخش مهمی از جوانی‌اش با روزهای پرتلاطم انقلاب اسلامی گره خورده است. او از روزهایی می‌گوید که زنان محله، دو شادوش مردان در تظاهرات خیابانی شرکت می‌کردند. شب‌نامه بخش می‌کردند و هر کاری از دستشان برمی‌آمد برای همراهی با جریان انقلاب انجام می‌دادند.

اما در میان همه اتفاقات آن سال‌ها، یک خاطره برای صدیقه خانم رنگ دیگری دارد: خاطره فرزندی که در آن روزهای پرتلاطم از دست داد: کودکی که به باور او، قربانی آن روزهای سخت شد.

در انتظار آمدن اولین فرزند

صدیقه خانم امروز چهار فرزند دارد که هر کدام زندگی مستقلی برای خودشان ساخته‌اند. اما وقتی از تعداد فرزندان حرف می‌زند، مکث کوتاهی می‌کند و می‌گوید که در اصل پنج فرزند داشته است. اولین آن‌ها، دختری بود که تنها چند دقیقه مهمان این دنیا شد؛ اما خاطره‌اش برای مادر، بعد از این همه سال همچنان زنده است. صدیقه خانم او را فاطمه صدای زنده، قصه فاطمه به سال ۱۳۵۷ برمی‌گردد: روزهایی که فضای کشور ملتهب بود و هر خانه‌ای به شکلی درگیر اتفاقات آن روزها شده بود. صدیقه خانم و همسرش، محمد آقا، مانند بسیاری از مردم محله، فعالیت‌های انقلابی داشتند. شب‌ها اعلامیه و شب‌نامه پخش می‌کردند و روی در خانه‌شان هم جمله اعتراضی «مرگ بر شاه» را نوشته بودند. آن روزها صدیقه خانم هشت ماهه باردار



نوجوان ۱۲ ساله محله مهرآباد، بعد از چند سال فعالیت در ژیمناستیک وارد دنیای کشتی شد

قدرت بدنی، به جای انعطاف



طول کشید تا با بچه‌ها و فضای باشگاه اخت شوم.

از چه چیزی در کشتی خوش می‌آید؟

اینکه ورزشی انفرادی است و نتیجه خیلی به اراده و تلاش خودت بستگی دارد برایم جالب است. اگر بیشتر تلاش کنم، می‌توانم بهتر شوم.

این رشته چه فرقی با ژیمناستیک دارد؟

در ژیمناستیک تمرین‌های سنگین نداشتیم، ولی در کشتی تقریباً بیشتر تمرین‌ها قدرتی و استقامتی است. اولش برایم سخت بود، اما



عطائی برای سحاب پورشاهی، ورزش از ژیمناستیک شروع شد. از هفت سالگی تا ده سالگی آن را دنبال کرد و در همان سال‌ها چهار مدال طلای استانی به دست آورد. اما وقتی احساس کرد دیگر چیز تازه‌ای برای یادگرفتن ندارد، مدتی ورزش را کنار گذاشت. ورودش به کشتی هم کاملاً اتفاقی و با پیشنهاد پدرش رقم خورد؛ پدری که خودش سابقه کشتی دارد. حالا دو سال از آن روز می‌گذرد و سحاب دوازده ساله، ساکن محله مهرآباد کشتی را جدی دنبال می‌کند و رؤیای رسیدن به سکوی نخست المپیک را در سر دارد.

چطور سر از کشتی درآوردی؟

یک روز ظهر پدرم گفت بلند شو برویم. با هم به یک باشگاه کشتی در بولوار شهید شیرودی رفتیم، ولی پدرم شرایط آنجا را مناسب ندید. بعد به باشگاه محله خودمان آمدم. پدرم مربی اینجا یعنی آقای محسن موحیدیان را می‌شناخت و همین جابجاست نام کردم.

به این ورزش علاقه هم داشتی؟

نه. اتفاقاً می‌خواستم بروم فوتبال. پدرم گفت یک مدت کشتی را امتحان کن و اگر دوست نداشتی، برو فوتبال.

روزهای اول، چطور گذشت؟

اولش خیلی خجالت می‌کشیدم. شاید چون بدنم نحیف بود و با محیط آشنا نبودم. تقریباً یک هفته

کم‌کم عادت کردم.

در کشتی هم افتخاری کسب کرده‌ای؟

سال ۱۴۰۳ در مسابقات چندجانبه شهری جام منتظران، در وزن ۲۵ کیلوگرم خردسالان، اولین مدال را گرفتم. خیلی خوشحال شدم، چون اولین طلای من در کشتی بود.

این رشته ورزشی چه چیزی به تو یاد داده است؟

صبورم را بیشتر کرده است؛ مثلاً یک بار یکی از بچه‌های باشگاه به دروغ گفت من به گردنش آسیب زده‌ام. اول ناراحت شدم، ولی وقتی بیشتر به رفتارش دقت کردم، دیدم خودش خیلی عصبی است و دل‌پری از جای دیگر دارد. برای همین رفتم و با حرف زدن آرامش کردم.

پدرت چقدر در انتخاب کشتی نقش داشت؟

خیلی زیاد. خودش قبلاً کشتی‌گیر بوده است و من را با این ورزش آشنا کرد. اگر آن روز نمی‌گفت با او به باشگاه بروم، شاید فوتبال را امتحان می‌کردم.

الگوی ورزشی‌ات کیست؟

رضایزدانی. هم کشتی‌اش را دوست دارم و هم به خاطر ادب و اخلاقش الگویم است. سرعت عمل خوبی هم در کشتی دارد.

بزرگ‌ترین آرزویت در ورزش چیست؟

قهرمانی روی تشک و رسیدن به سکوی اول المپیک. دوست دارم یک روز آنجا مسابقه بدهم و مدال طلا بگیرم.

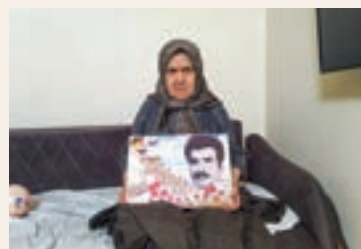
چهنو، مصلی، کارمندان اول، کارمندان دوم، شهید آقامصطفی خمینی، شیرین، امیرآباد، شهید معقول، کشاورز، پورسینا، اروند، انصار، شهید باهنر، شهید بسکابادی، شهید شیروودی، شهید رستمی، کوی ۲۲ بهمن، کنه‌یست، شهیدرجایی

محلات منطقه‌ها

مهدی‌آباد، رضائیه، سجادیه، حسین‌آباد، مهرآباد، امیرالمؤمنین^(ع)، نیزه، شهید آوینی، ثامن، کوی سلمان، جلالیه



مرضیه ملاعلیرضایی نقندر، همسر شهید حسن ضیائی پناه، نزدیک به هشتاد و نه سال دارد و پس از شهادت همسرش در سال ۱۳۵۹، همچنان در همان خانه قدیمی زندگی می‌کند.



درخت توت قدیمی کوچه سال هاست در میانه معبر ایستاده و بخشی از تنه و شاخه‌های آن به سمت سواره‌رو خم شده است؛ اهالی هنگام عبور خودروها با احتیاط از کنار آن می‌گذرند.

رد پای شهید انقلاب در معبری قدیمی

سید محمد عطائی| کوچه شهید حسن ضیائی پناه، از معابر قدیمی محله کوی سلمان است؛ کوچه‌ای که نامش از سال‌های نخست انقلاب با اسم یکی از شهدای همان روزها گره خورده و هنوز هم بافت محلی و مذهبی خود را حفظ کرده است. از خانه همسر شهید که سال‌ها در همین کوچه مانده تاهیتت و حسینیه‌ای که میزبان اهالی است، نشانه‌های زندگی و خاطره در بخش‌های مختلف این معبر دیده می‌شود.



حسینیه امام رضا^(ع) متعلق به پایهانی‌های معین مشه‌د سال ۱۳۸۰ در حاشیه این معبر ساخته شد و در مناسبت‌های مذهبی، به ویژه ماه‌های محرم و صفر، میزبان عزاداران است.

انتهای کوچه به خیابان میرزا کوچک خان می‌رسد، اما بسته بودن ورودی این سمت باعث شده است خودروها و موتورسیکلت‌ها برای رسیدن به خیابان اصلی از زمین خاکی عبور کنند و از میرزا کوچک خان ۴ وارد بولوار شوند.



هیت فرهنگی و مذهبی انصارالمهدی^(عج) (رهروان شهدا) از سال ۱۴۰۲ نبش کوچه شهید ضیائی پناه ۱۴ فعالیت می‌کند و یکشنبه‌ها پس از نماز مغرب، میزبان حدود ۳۵ نوجوان پسر محله برای آموزش قرآن و احکام است.